

● مهری ماهوتی  
● تصویرگر: فریبا بندی



# خرگوشک و خرگوش

خرگوشک هنوز خیلی کوچولو بود. نمی‌توانست توی خانه، تنها بماند. مادرش او را روی پشت خودش گذاشت. سبد را برداشت و به راه افتاد.

توی راه، خرگوشک با خودش فکر کرد: «مامانم خسته می‌شود. باید به او کمک کنم!»

بعد، از پشت مادرش پایین پرید و گفت: «من خودم راه می‌روم.» و یواش یواش دنبال مادرش رفت.

به سبزه‌زار رسیدند. خانم خرگوشه، چند تا کلم چید و توی سبد انداخت. خرگوشک با خودش فکر کرد: «مامانم خسته شده. باید به او کمک کنم!» بعد هم بی سر و صدا، چند تا هویج چید و توی سبد انداخت.

خانم خرگوشه سبد پر از هویج را دید و گفت: «آفرین کوچولوی من، چه کار بزرگی کردی! من کلم چیدم. تو هم هویج چیدی. نخود نخود، هر کی به اندازه‌ی خود!»

خرگوشک خوش حال شد. سر سبد را گرفت و با مادرش به خانه رفت.

